

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيّدنا ونبينا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه السّلام به «عنوان» می فرماید: وَلَا يَطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَ غُلُوبًا؛ بنده ای که خداوند توفیق بدهد تا مواردی را که ذکر شد رعایت کند و به حقیقت عالم تکوین و قوف پیدا کند و اراده و مشیت الهی را بلا استثناء در همه حوادث و جریانات عالم کون متوجه بشود، یک همچین فردی به دنبال آنچه که مردم به دنبالش هستند نمی رود و مسیر زندگی خود را بر آن اساسی که سایر افراد، زندگی و حیات خود و دنیای خود را بر آن اساس پی ریزی می کنند قرار نمی دهد؛ زیرا از مرتبه جهل به مرتبه علم آمده و از مرتبه بلاهت و حماقت به مرتبه عقل، رشد و صعود پیدا کرده و آدم عاقل به دنبال مبانی عقلی و مبانی منطقی می گردد.

هیچ تابه حال شده، کسی را شما سراغ دارید که در بازار، در کسب، در تجارت، در محیطها و زمینه های دیگر احساس کند یک نفر کاری انجام داده، معامله ای کرده، راهی رفته در جایی و ضرر کرده، ورشکست شده، خسران پیدا کرده، این هم بیاید همان کار را انجام بدهد؟! این آدم احمق است، این عاقل نیست. این انسان از نظر عقلی نقصان دارد و نمی تواند فرد منطقی باشد. حال امام صادق علیه السّلام می فرماید: اگر شخصی خداوند چشم او را باز کرده و بصیرت فهم نسبت به امور و اراده خودش را در او قرار داده و به مسائل اعتباری دنیا او را متوجه کرده، در عین حال راه بقیه را برود این ابله است! این احمق است! این عقل ندارد!

بنابراین طبق آنچه که در جلسه گذشته عرض شد، از خصوصیات این فرد این است که به دنبال آنچه که در دست مردم است نمی‌رود و لَا يَطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَ غُلُوبًا؛ به خاطر ترفع طلبی و بزرگ منشی و برتری جویی و احساس بلند منشی نسبت به دیگران و بالاتر بودن از دیگران و جلب توجه و بدست آوردن موقعیت‌های آنها، هیچ وقت آرزوی مقام و موقعیت آنها را نمی‌کند، حتی اگر هم بیایند به او بدهند، می‌خندد! می‌خندد! می‌گوید چه می‌خواهید به من بدهید!؟

این قضیه الان یادم آمد. یک وقت در خدمت مرحوم آقا بودیم در یکی از این سفرها، ظاهراً تابستان بود مشهد مشرف شده بودم. یک فردی خدمت ایشان آمد و از طرف شخصی پیغامی داشت. ما هم نشسته بودیم. بعد رو کرد به مرحوم آقا و عرض کرد که: آقا ما را نصیحتی بفرمایید، نصیحتی کنید. ایشان سرشان پایین بود و شروع نکرده بودند به گفتن

مطلبی. بعد خود آن شخص ادامه داد گفت: نمی دانیم در چه وضعیتی هستیم عبارتی که او در آنجا عرض کرد به ایشان این بود لا ندری أَلَى الْجَنَّةِ نَسِير ام أَلَى النَّارِ؛ نمی دانیم که راه ما به بهشت است یا به جهنم است. خب رها کن آقا جان! شوخی نداریم! تو که نمی دانی راهت به بهشت است یا به جهنم، پس چرا دو دستی چسبیدی؟! پس چرا رها نمی کنی؟! این حرف را خودت زدی، من که نزدم، شما گفتی. شما که می گویی من نمی دانم راهم به بهشت است یا به جهنم، چرا به فکر نمی افتی؟! پس معلوم است داری شوخی می کنی! اینها هم می فهمند داری شوخی می کنی، سرشان را می اندازند پایین جوابت را نمی دهند. یا یک لبخندی می زنند: ان شاء الله موفق باشید، ان شاء الله مؤید باشید. از این عبارتهایی که از مرحوم آقا خیلی نسبت به افراد می شنیدیم!

دیروز یک قضیه ای می خواندم خوشم آمد. افرادی که باطن را می بینند حالا ما نمی گوئیم آنها از اولیاء خدا هستند نه، افراد دیگری هم هستند به آن مراتب نرسیده اند و تا حدودی برایشان مشخص است. اینها بیخود وقت خودشان را با افراد نمی گذرانند. یک شخص ثروتمندی آمده بود پیش یک بزرگی و با حالت گریه و اصرار از او تقاضا می کرد که دستوری، برنامه ای، چیزی بدهید برای اینکه هدایت پیدا کنیم. آن شخص یک قدری تأمل کرد، بعد بلند شد گفت: برایت خرج برمی دارد، حاضر هستی؟ او یک فکری کرد و گفت: آقا عذر می خواهم. بلند شد از مجلس آمد بیرون و رفت!

داری شوخی می کنی! آن هم نمی آید وقتش را با کسی که شوخی می کند بگذرانند. قشنگ سرش را می اندازد پایین: ان شاء الله موفق باشید، ان شاء الله مؤید باشید، خدا ان شاء الله توفیق بدهد! شما که این حرف را می زنی لا ندری أَلَى الْجَنَّةِ نَصِير ام أَلَى النَّارِ، پس چرا مطلب را به این کیفیت داری می گذرانی؟! پس داری خودت را هم بازی می دهی، خودت را هم داری گول می زنی! و شیطان آن چنان جالب می آید و مطلب را برای ما رنگ آمیزی می کند، یک نقاشی می کند که هزار صورتگر چین و یونان نمی توانند یک همچین تابلویی برای ما درست کنند! هزار نقاش نمی توانند یک همچین نقشی را درست کنند و منظورشان را در این نقش برسانند! نقاش وقتی که یک صورتی را درست می کند، آن مفاهیم ذهنی خودش را در قالب رنگ ها و اشکال به مخاطب القاء می کند که چه هدفی دارد، چه منظوری در پس این پرده نقاشی و چه افکار و چه معانی در اینجا نهفته است.

شیطان وقتی که می آید نقاشی می کند، آن چنان نقاشی می کند که مطلب برای خود انسان هم قابل توجیه می نماید. و از آن طرف، چون ما تسلیم نیستیم و خودمان را می خواهیم گول بزنیم، خدا هم هیچ وقت توفیق برای تنبّه را پیش نخواهد آورد، هیچ وقت! تا می خواهد تنبّه پیدا بکند، یک خورده

فکر بیاید، يك دفعه يك قضیه پیش می آید دستش بند می شود، دوباره يك ماه می رود دنبال این قضیه! تا می خواهد دوباره يك مقداری راحت بشود و به خود برسد و حالا چه کار کردیم به کجا می خواهیم برسیم، دوباره يك قضیه دیگر پیدا می شود، دو ماه این دفعه فکرش را مشغول می کند! تا می خواهد دوباره پیدا بشود، يك قضیه پیدا می شود شش ماه همین طور. بعد هم جناب عزرائیل می آید می گوید دیگر تمام شد! تشریف ببرید. این می شود **وَ مَكْرُوا وَ مَكْرَ اللّٰه** ... آل عمران، ۵۴ این می شود مکر خدا. سر خدا را داری گول می زنی؟! سر خدا را می خواهی کلاه بگذاری؟! ما همچنین کلاه می گذاریم سرت که به نافت برسد! نه اینکه فقط به گردنت. اصلاً نمی دانی چه وضعیتی پیدا کردی، چه موقعیتی پیدا کردی! مطلب از این قرار است.

وَلَا يَطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَ غُلُوًّا. اما رفقا به شما بگویم، آنهایی که زرنگانند، آنهایی که رندند، آنهایی که اهل معنا و توجه هستند، قبل از اینکه حادثه ای بخواهد برای آنها بیاید که آنها را مشغول کند، خودشان را نگه می دارند. فرض می کنند این جریان نیامده، بنشینند فکر کنند، این حادثه و این واقعه چقدر به درد آنها می خورد و چقدر به درد نمی خورد؟ چقدر فکر آنها را می گیرد یا نمی گیرد؟ چقدر به آنها اصلاً ارتباط دارد؟ اصلاً ارتباط دارد با آنها یا ارتباط ندارد؟ وقتی جرعه می زند که جرعه بر همه خواهد خورد و کسی نمی تواند روز قیامت بگوید به من جرعه نخورد، هیچ کس نمی تواند بگوید!

در آخر آن مطلب وقتی که ایشان اصرار کرد مرحوم آقا یک جمله گفتند: كَفَى لِلْمَرْءِ مُحَاسِبًا لِنَفْسِهِ؛ خیلی خوب جوابشان را دادند، خیلی. رنگش چنان قرمز شد، چنان قرمز شد. سرش را انداخت پایین، اینجا دیگر آن سرش را انداخت پایین! کافی است که انسان خودش محاسب کار خودش و محاسب نفس خودش باشد. بازی در نیاورد جلوی ما! این جوری هستیم، آن جوری هستیم. بنشین فکر کن قشنگ. شما علم داری، شما عقل داری، شما درایت داری، شما انسان هستی و می توانی کار خودت را به محک بیاوری، خودت را به جای بقیه بگذار آن وقت قضاوت کن، ببین اگر تو به جای بقیه بودی و بقیه به جای تو بودند چه قضاوت می کردی؟ حالا این موقعیت به تو مجال نمی دهد که به خود بیندیشی، این موقعیت به تو اجازه نمی دهد که به فکر خودت باشی، خودت را بگذار جای بقیه!

كَفَى لِلْمَرْءِ مُحَاسِبًا لِنَفْسِهِ؛ کافی است، دیگر نیاز نداری. نه نیاز به جبرائیل داریم، نه نیاز به میکائیل و خدا داریم! هیچ! بیخود هم خدا را نکشیم وسط! نه، فرض کنیم اصلاً خدایی هم وجود

ندارد! هر شخص در وجدان خودش می‌تواند کار خودش را به محک قرار بدهد و به محک بیاورد.
اگر بخواهد این کار را بکند، خدا هم می‌آید کمکش می‌کند، جبرائیل را می‌فرستد کمک می‌کند، آن
ملائکه‌ای که ملائکه‌رزق هستند، رزق او را در این

موقع که علم و ادراک و تنبّه هست برای او می‌آورند. اگر دروغ بگویند به جای آن ملائکه جناب شیطان تشریف می‌آورد! او آن وقت می‌گذارد، او آن وقت در ذهن می‌گذارد که این کار را بکن، این کار را بکن! یعنی چه این کار را بکن؟ نمی‌گویند برو شراب بخور، قمار بکن، شطرنج بازی کن، نه! می‌گویند برو به صورت الهی و به صورت خدایی کارهایت را عرضه بکن! اینجا را می‌زند! اینجا را می‌زند! پس چه؟! آلات قمار بیاورد برای یک همچنین فردی بخواهد قرار بدهد؟! البته اگر حلال نشده باشد! آن بلند می‌شود می‌آید همان‌جا و از همان موقعیتی که کار اوست و نفس او با آن اشتغال دارد، از همان‌جا وارد می‌شود.

بلند می‌شود یک ساعت راجع به خدا صحبت می‌کند، آن‌چنان صحبت می‌کند که کسی نمی‌تواند با او حرف بزند! یک ساعت از اخلاق حرف می‌زند، آن‌چنان مطالب اخلاقی را می‌گوید که کسی به پایش نمی‌رسد! یک ساعت از اسماء و صفات الهی حرف می‌زند، یک ساعت از مبدأ و معاد حرف می‌زند، یک ساعت از اجتماعیات حرف می‌زند، کتاب می‌نویسد، مجله پخش می‌کند، از امام‌زمان می‌گوید، از ولایت می‌گوید، از این طرف. اینها همه را چه کسی دارد می‌گوید؟ جبرائیل به او نمی‌گویند! نخیر! جناب شیطان تشریف می‌آورد و به او خط و خطوط گمراهی را کاملاً می‌نمایاند. ما که چندی پیش مدت‌ها با شیطان سروکار داشتیم دیگر! با رفقا راجع به آن بحث می‌کردیم و پرونده‌اش را برای شما ریختم رو، که شیطان کیست و چه کار می‌کند. دیگر نمی‌تواند با رفقا و دوستان به نحوی معامله کند که اینها ندانند. سرش را ما برای شما فاش کردیم که این کیست و چیست و چه قسم وارد می‌شود و چگونه برای انسان می‌تواند مفید واقع بشود.

این شخص نسبت به آنچه که برای مردم هست و نعمت‌هایی را که خدا داده، خصوصیات را که به افراد داده است، هیچ وقت طلب نمی‌کند و نمی‌خواهد که به جای آنها قرار بگیرد. اگر چشمش به یک رئیسی می‌افتد، نمی‌خواهد به جای رئیس قرار بگیرد. اگر چشمش به وزیری می‌افتد، نمی‌خواهد صد سال به جای یک همچنین وزیری قرار بگیرد. اگر چشمش به یک مدیری می‌افتد، نمی‌خواهد هزار سال به جای یک همچنین مدیری باشد. حالا میز مدیر از این طرف صحن تا آن طرف باشد. صندلی‌اش چند میلیون قیمت داشته باشد. بیا بروها و تعظیم‌ها باشد. هرچه این تعظیم‌ها را بیشتر ببیند او را بیشتر متوجه حقیقت می‌کند، نه اینکه او را گول بزند. التفات کنید رفقا روی این جملاتی که دارم عرض می‌کنم خوب دقت کنیم! هرچه این بیا بروها بیشتر باشد، بیشتر او را به سمت خدا می‌برد. هرچه این توجهات بیشتر باشد، بیشتر او را متوجه اعتباری بودن اینها می‌کند، نه متوجه حقانیت اینها. متوجه

اینکه اینها همه‌اش اعتباری است و اینها تماماً زوال‌پذیر است و

اینها همه از بین می‌رود.

الان یاد این مسئله افتادم. امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی پیغمبر از دنیا رفت چه کار کرد؟ پیغمبر از دنیا رفت چه کار کرد؟ آنهایی که وفات رسول خدا را حیات اعلام کردند تا اینکه به خلافت برسند، چون اگر می‌گفتند رسول خدا فوت کرده، مردم می‌گفتند بیا بید غسل کنیم و دفن کنیم. یعنی پیغمبری را که بیست و سه سال در میان آنها بود به اندازه نعوذُ بالله نعوذُ بالله به اندازه یک کمترین فرد یا غیر انسانی که وقتی که فوت می‌کند دفنش می‌کنند اعتنا نکردند! اعتنا نکردند! آمدند رفتند دنبال ریاستشان، آمدند سقیفه تشکیل دادند. اما امیرالمؤمنین چه کار کرد؟ امیرالمؤمنین وقتی که داشت بدن پیغمبر را غسل می‌داد می‌دانست الان رفتند در سقیفه یا نه؟ او که می‌دانست. چرا این کار را کرد؟ چرا نرفت سقیفه؟ به عنوان اینکه یک فردی که حداقل در آن سقیفه وجود دارد، حالا کنار بایستد، چرا این کار را نکرد؟ چون او دارد به این خلافت می‌خندد! او دارد می‌گوید خلافتی که با کنار گذاشتن بدن پیغمبر در روی زمین و فرار به سقیفه و تشکیل آن اجتماع شیطنانی دارد انجام می‌گیرد، من بروم آنجا چه کار کنم؟! اصلاً برای خلافت هم نباشیم، اصلاً ما برویم آنجا چه کار کنیم؟ مگر کسی در یک همچنین اجتماعی اصلاً می‌رود شرکت کند؟!

آن کسی که بدن پیغمبر را می‌گذارد روی زمین و اعلان می‌کند که پیغمبر از دنیا نرفته، می‌رود برمی‌گردد، همین جناب عمر، همین جناب خلیفه ثانی! و در تاریخ داریم همین ابوبکر وقتی که داشتند می‌رفتند به سمت سقیفه، چند بار از شدت هیجان زمین خوردند! یعنی این لباس‌های عربی بلند است، لابد یک مقداری هم درازتر بود. آن قدر حرکت سریع بود و عجله داشتند که چند مرتبه وسط راه جفتشان خوردند زمین! آن کسی که این جور دارد می‌رود، یک آدم عاقل هم بایستد اینها را نگاه کند، اگر ما بودیم ان شاء الله خدا به ما توفیق بدهد و توفیق خواهد داد و دست ما را خواهد گرفت اگر ما در آن زمان بودیم و این وضع را می‌دیدیم چه فکر می‌کردیم؟ آیا ما می‌رفتیم؟ یا ما می‌ایستادیم کنار خیابان به آنها می‌خندیدیم؟ دیگر با روایت «عنوان بصری» نمی‌شود رفت آنجا!

امام صادق برای ما حقیقت مسئله را دیگر بیان کردند. امام صادق می‌فرماید بایست بخند! فقط بخند به اوضاع! بدن پیغمبر روی زمین است، هنوز غسل نکردید دفن نکردید کجا دارید می‌روید؟! حالا می‌روند آنجا ادعای چه می‌کنند؟ ادعای حکومت جاهلی را می‌کنند؟ خوب توجه کنید رفقا! ادعای برگشت به زمان جاهلیت و بت پرستی را می‌کنند؟ مردم برگردید! نخیر، بیا بید اسلام را تقویت کنیم! بیا بید سر جای پیغمبر بایستیم در همان محراب نماز بخوانیم شما هم به ما اقتدا کنید! بت که نیامدند

در مسجد مدینه نصب کنند! خدایانی که در زمان جاهلیت، همین جناب ابوبکر و عمر می پرستیدند آنها را که بر نداشتند بیاورند. آمدند گفتند

بایستیم جای پیغمبر نماز بخوانیم، بایستیم زکات بگیریم، بایستیم جهاد کنیم، بایستیم اسلام را تقویت کنیم. ببینید، همه‌اش خداست! همه‌اش به طرف خدا حرکت کردن است! نمی‌گویند بایستیم لات و عزّی را برداریم بیاوریم و به او سجده کنیم. لات و عزّی دو تمثلی بود برای اینکه مردم را از توجه به پروردگار، به توجه به خود مایل کند و سوق بدهد. کسی که امیرالمؤمنین را کنار می‌گذارد و بعد بلند می‌شود با آن شتاب به سمت سقیفه حرکت می‌کند، او می‌خواهد بیاید دنبال خدا؟! او می‌خواهد بیاید دنبال ولایت؟! او می‌خواهد بیاید دنبال پیغمبر؟! یا نه، همان لات و عزّی به صورت خدا این بار جلوه کرد! همان لات و عزّی این بار به صورت مسجد رسول خدا و مسجدالنبی جلوه کرد! همان بت‌ها این بار به صورت جمع غنائم و جمع زکوات و اشاعه اسلام و کشورگشایی‌ها و اینها جلوه کرد!

عمر که لشکر کشید به ایران، او می‌خواست فتوحات خلیفه اسلامی گسترش پیدا کند، دنبال گسترش بود. آن کسی که بلند می‌شود و چنان در مقابل حق می‌ایستد و چنان در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام می‌ایستد و مقابله می‌کند که می‌گوید: لَا أَتَحْمَلُهُ حَيًّا وَمَيِّتًا؛ نه در زمان حیات می‌توانم این مرد (امیرالمؤمنین) را ببینم نه در زمان ممات! عجب آدمی بود واقعاً! تو که داری می‌میری، اقلّاً وصیت به علی بکن. می‌گوید نه، اصلاً در مردنم هم نمی‌توانم ببینم این به جای من نشسته! این چه کینه‌ای داشت واقعاً! این چه عنادی داشت، چه عنادی داشت! خیلی عجیب است! واقعاً باید پناه به خدا ببریم. آن وقت یک همچنین شخصی دلش برای اسلام می‌سوزد بیاید ایران را فتح کند، روم را فتح کند، این طرف و آن طرف برود؟! او می‌خواهد به عنوان خلیفه مسلمین، بگویند سرزمین اسلام بحمدالله خیلی گسترش پیدا کرده، بحمدالله سرزمین اسلام وسیع شده، بحمدالله مسلمان‌ها در همه جا استقرار پیدا کردند، بحمدالله حکومت اسلامی چه شده چه شده چه شده.

مگر در زمان خلفای عباسی نبود؟ مگر در زمان خلفای عثمانی نبود؟ حکومت عثمانی از سی و چهار کشور تشکیل شده بود که پایتختش همین استامبول بود به آن باباهادی می‌گفتند دیگر. این مرکز حکومت عثمانی بود که بعد از جنگ بین الملل اول، این کشورها همه تقسیم می‌شود به کشورهای کوچک تا اینکه فقط همین مملکت ترکیه فعلی، همین مقدار برای حکومت فعلی باقی می‌ماند. سی و چهار کشور در تحت تیول حکومت عثمانی بود. حالا این حکومت، حکومت الهی بود؟ آن کسی که به جای رسول خدا نشسته و به او خلیفه می‌گفتند دیگر، به سلطان عبدالحمید عثمانی می‌گفتند خلیفه رسول الله و به نام خلیفه رسول الله در همه جا پخش می‌کرد و سکه می‌زد. سلطان سلیم عثمانی به

عنوان خلیفه رسول خدا خطبه می خواند، واقعاً می گفت خلیفه رسول خدا هستیم و مردم هم که

طَبَعاً النَّاسَ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ^۱ اینها هم به همین کیفیت عمل می کردند. حالا اینها واقعاً خلیفه رسول خدا بودند؟! یا اینکه نه، مسئله فرق می کند.

آنچه که در اختیار مردم هست او را طلب نمی کند و به دنبالش نمی رود. امیرالمؤمنین علیه السلام بدن پیغمبر را غسل می دهد، بدن پیغمبر را دفن می کند و می داند الان در سقیفه چه دارد می گذرد، همه را قشنگ می داند، ولی چه کار می کند؟ می خندد، می خندد به آنها! می گوید بروند کارهایشان را بکنند. شما که دیروز را فراموش کردید، هنوز بیست و چهار ساعت نگذشته پیغمبر بالای همین منبر گفت: إِنِّي تَارِكُمْ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ در همین مسجد، بیست و چهار ساعت نگذشته بود، ما را فراموش کرده اید، حالا من دنبالتان بیایم؟! بگذارید بروید! من باید به این جنازه برسم، به این بدن پیغمبر برسم، این را الان باید دفن کنم؛ چون خدا از من این را الان خواسته، این مهم است. خلافت اسلامی را خدا از من نخواسته، حکومت اسلامی را خدا از من نخواسته، کشورگشایی به سمت روم و ایران و مصر و یمن و اینها را خدا از من نخواسته، تبلیغ و ترویج این انام کالانعام را خدا از من نخواسته، کتاب نوشتن را خدا از من نخواسته، رفتن و شمشیر زدن را نخواسته! الان از من چه خواسته؟ ایستادن و بدن پیغمبر را دفن کردن، یا علی مدد، همین! تمام شد! این را فقط خدا از ما خواسته، بایستیم آب بریزیم بدن پیغمبر را دفن کنیم.

خیلی عجیب است! آدم در این معانی فرو برود فکر کند، خدا شاهد است اگر کسی نسبت به این معانی یک خورده فکر کند، بند بند بدنش از هم جدا می شود، بند بند بدنش دیگر تحمل برای وارد شدن در مسائل اعتباری را ندارد. کاملاً برای ما مطالب را واضح کرده اند و مطالب را روشن کرده اند. این امیرالمؤمنین با این وضع و با این کیفیت دارد می آید بگوید ای انسان ای کسی که دنبال منی و ادعای شیعه بودن من را داری می کنی! باید نگاه کنی ببینی تکلیف چیست، هوی نیاید سراغت، لات و عزّی خودش را به جای خدا به تو قالب نزند. مسائل اعتباری و دنیوی به جای خدا و رضای پروردگار نیاید رنگ و لعاب عوض کند و دل تو را برآید. این بیا بروها نباید تو را از آن راه و مسیرت به این طرف و آن طرف متمایل کند! نگاه کن ببین من دارم چه کار می کنم، بجای رفتن به سقیفه دارم بدن پیغمبر را می شویم! دارم بدن پیغمبر را غسل می دهم! همین!

حالا جالب اینکه یک روزی امیرالمؤمنین داشت در خیابان راه می رفت این نکته را می خواستم

^۱ مردم پیوسته روی سنت طبیعی و پیروی از حواس نه از منطق تفکیر؛ دین و آئین خود را بر اصل دین حاکمان و شاهان خود قرار می دهند. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۶۶.

بگویم! سرش هم

پایین بود. دیگر تمام شد آن سلام و صلوات‌ها! آن علی قهرمان احد و خیبر و کذا، آن قالع باب خیبر و امثال ذلک و تمام اینها رفت به یک کنار! آمدند و حکومت را گرفتند و خلافت را گرفتند و رفتند بالای منبر و جنگ کردند و تمام مخالفین را سر جایشان نشانند، همین که نسبت به حکومت مستقر شدند. امیرالمؤمنین سرش را انداخته بود پایین داشت از کنار خیابان می‌رفت، یک کسی دلش به حال امیرالمؤمنین سوخت. گفت نگاه کن! این علی را بین به چه روزی افتاده! داشت به او می‌گفت نگاه کن این علی به چه روزی افتاده! خلافت را از او گرفتند! امیرالمؤمنین شنید، خندید از آن خنده‌ها! نه اینکه تبسم کرد، از آن خنده‌ها. ولی زبان حالش این است: بیچاره، الان پادشاهی و خلافت من است! نفرمود این را به او تازه من الان به این خلافت رسیده‌ام، تازه من الان به این پادشاهی رسیده‌ام. این دو دیدگاه، این دو منظر. او دارد ترخم می‌کند، نگاه کن علی خلافت را از او گرفتند، حالا دیگر راحت می‌آید راحت می‌رود، آهسته می‌آید، سرش را می‌اندازد پایین می‌آید می‌رود، طفلی! حالا بنده خدا! دیگر چه غم و غصه و حزنی دارد! واقعاً احساس ترخم می‌کرد و احساس دلسوزی می‌کرد! ولی امیرالمؤمنین در دلش دارند قند آب می‌کند! ای کاش همان زمان پیغمبر هم ما کنار بودیم! ولی آنجا دستور بود و برای اشاعه اسلام بود.

حضرت می‌گوید الان دوران پادشاهی من است، الان تازه دوره خوشی من است. بیچارگی من و بدبختی من بیست و پنج سال دیگر تازه شروع می‌شود! وقتی که همین شما مردمی که الان دارید احساس ترخم می‌کنید، بلند می‌شوید می‌آیید در منزل من را می‌شکنید و برای خلافت، حسنین من را در فشار قرار می‌دهید، همین شما مردم! من الان به فکر آن موقع هستم، مصیبت آن موقع را الان باید چه کار کنم؟ الان که فعلاً دوران خوشی ماست! ولایت هم که داریم، تمام عالم هم دستمان است، دیگر چه می‌خواهیم؟! یعنی این حرف‌ها که غلط است، نسبت به حضرت اهانت است. خدا را داریم، ما خدا را داریم دیگر چه می‌خواهیم؟ شما مردم را هم صد سال نمی‌خواهیم داشته باشیم! لب ضمیر امیرالمؤمنین و نیت امیرالمؤمنین همین است: خدا را داریم صد سال هم چشممان به شما نمی‌خواهد بیفتد، می‌نشینیم در خانه قرآن را جمع می‌کنیم. برای شیعیان واقعی خودم که بعدها خواهند آمد و از علوم من استفاده کرده و آنها پاهایشان را جای پای من خواهند گذارد، من برای آنها، نه برای شمایی که برای رفتن به سقیفه روی کول دیگر هم می‌افتادید و زمین می‌خوردید و می‌رفتید! نه، ما اصلاً به شما اعتنا نمی‌کنیم! به شما جمعیت اصلاً اعتنا نمی‌کنیم!

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: آدم زرنگ آن آدمی است که به آنچه که در دست مردم

است نگاه نمی کند و آنچه

را که در دست مردم است برای عزّت و برای برتری طلبی نمی خواهد. در قرآن کریم خدای متعال عزّت را اختصاص به خودش داده و ذلّت را به دیگران نسبت می دهد. چقدر در آیات قرآن داریم: ... هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ آل عمران، ۶ عزیز اوست. ... وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ البقرة، ۲۵۵ بزرگ اوست، بلند مرتبه اوست و بلندمنشی اختصاص به او دارد. این آیات قرآن سرسری است؟! همین طوری خدا گفته مثل روزنامه و مجله؟! یا نه، وقتی که خدا می فرماید: **إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً** ... یونس، ۶۵ عزّت را فقط باید در خدا جستجو کرد، چه منظوری از این عزّت دارد؟ عزّت یعنی همین، که امیرالمؤمنین بلند شود بدن پیغمبر را غسل بدهد و بعد به همه بخندد. این می شود آن عزّت الهی. بقیه ذلیل اند، پست اند و خوارند و در ظلمات جهل و در منجلاب عفن دنیا دست و پا می زنند! **إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً** چه کسی از عزّت بدش می آید؟ عزّت اختصاص به خدا دارد و عزّت برای خداست، هم‌اش هم برای خداست. **جَمِيعاً** تأکید آن الف و لام عزّت را می کند؛ همه عزّت، جنس عزّت، ماهیت و طبیعت عزّت و حقیقت عزّت و هویت خارجی عزّت، همه اینها اختصاص به پروردگار دارد و نشان هم دادیم و به همه نمایانندیم و به همه معرفی کردیم.

بنابراین آنچه که در راستای این عزّت قرار می گیرد او هم به همین عزّت عزیز خواهد بود. اگر فردی وجهه خود و فکر خود و نیت خود را در راستای عزّت الهی قرار بدهد او هم به عزّت الهی عزیز خواهد بود. قبلاً عرض کردیم در آیه شریفه می فرماید: **يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لِيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ** المنافقون، ۸ اگر به مدینه برگردیم، افراد عزیز در میان ملت، افراد وجیه، افراد سرشناس، اینها بقیه را می ریزند بیرون و از بین می برند و از مدینه اخراج می کنند. ولی ای رسول خدا تو بدان! **وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ** عزّت برای خداست و **لِرَسُولِهِ** برای رسول او، چون منتسب به اوست **وَلِلْمُؤْمِنِينَ** چون منتسب به او هستند.

پس مؤمن همیشه عزیز است، مؤمن همیشه سربلند است، گرچه در میان اجتماع کوچک شمرده بشود و گرچه نسبت به او اهانت بشود، و گرچه به او اعتناء و توجهی نشود، اما همیشه عزیز است. سیدالشهداء عزیز است یا نه؟ امیرالمؤمنین عزیز است یا نه؟ امام حسن عزیز است یا نه؟ چه کار کردند؟ سیدالشهداء را که گرفتند کشتند و تکه تکه کردند، دیگر از این بدتر؟! ولی آیا عزّت امام حسین هم از بین رفت؟ الان چه کسی می داند قبر یزید کجاست؟ قبر معاویه که در شام معروف است و جایش هم معروف است و عنایاتی که شیعیان به آن دارند و بقیه معروف است. یا سایر افراد، نه تنها شیعه.

ما یک وقتی در یک سفری در دمشق به زیارت حضرت زینب مشرف بودیم، گفتیم برویم
این قبر جناب معاویه را ببینیم، بالاخره خلیفه مسلمین است دیگر! برویم زیارت ببینیم اوضاع چه خبر
است! من چند مرتبه آن کوچه را که پشت مسجد اموی

است همین‌طور گشتم آمدم پیدا نکردم، از هر کسی سؤال می‌کردیم به ما نمی‌گفت! می‌دانستندها! از خجالت و شرمندگی به ما نمی‌گفتند. تا اینکه بالاخره یک پیرمردی گفت که آن خرابه را می‌بینی که درش را بسته‌اند؟ آن خرابه قبر معاویه است. آمدم دیدم من چند مرتبه من از اینجا گذشتم، باور نمی‌کردم! آخر قبر معاویه، خلیفه مسلمین، این همه چه! به این روز و به این وضع افتاده باشد! رفتیم از پشت در نگاه کردیم دیدیم محل سگ و گربه و مزبله و ... در را بسته‌اند تا اینکه عنایت بیشتر دیگر به ایشان نشود!

این قبر معاویه! بفرمایید! تویی که آمدی این قدر در مقابل امیرالمؤمنین ایستادی و جنگ راه انداختی و هزارها نفر را به کشتن دادی و چه شد؟ ظاهرت را که داریم می‌بینیم این است، باطنت را هم آن دنیا خدا می‌داند دیگر چه خبر است! بفرما! بعد رفتیم جلوتر، چون می‌دانستم قبر معاویه بن یزید، فرزند یزید، کشته امام حسین! ولی این معاویه فرزند یزید واقعاً عجیب است، معجزه خداست دیگر! محب اهل بیت از کار در آمد. مثل بعضی از پسران هارون الرشید. یکی از پسران هارون الرشید اسمش قاسم بود، این قاسم از اولیاء خدا و از اوتاد بود! پدرش هارون الرشید بر مسند خلافت بود و این جوان از اولیاء خدا و از اوتاد بود و در جوانی هم از دنیا رفت. سندی بن شاهک کشته و قاتل موسی بن جعفر علیه السلام، فرزند این سندی از محببین و شیعیان موسی بن جعفر و امام رضا علیهم السلام بود! کار است دیگر! خدا با کسی رودربایستی ندارد! تفاوت نمی‌کند. عکسش هم هست، فرزند امام علیه السلام دیگر چه جور در می‌آید. آن طرفش هم هست، هیچ رودربایستی نیست، روابط هیچ نیست، فقط ضوابط است.

این معاویه کسی بود که وقتی که بعد از فوت و مرگ پدرش یزید بن معاویه به خلافت رسید، دو ماهی به خلافت بود، بعد رفت بالای منبر و گفت: ای مردم! این خلافت حق آل ابی طالب است و الان حق علی بن الحسین است و پدر من و جد من غصب خلافت کردند و من الان خودم را از خلافت خلع می‌کنم و از منبر آمد پایین و همین بنی امیه سمس دادند، بعد از پانزده روز فوت کرد، به رحمت خدا رفت. که مادرش گفته بود ای کاش من تو را نمی‌زائیدم که یک همچین کاری انجام بدهی، که یک همچین وضعی انجام بدهی، ای کاش تو چه بودی تعبیر خیلی زشتی حالا ما گفتیم برویم این قبر معاویه را ببینیم، تقریباً حدود پنجاه متر، شصت متر بالاتر از همین قبر معاویه جدش، قبر ایشان بود. یک مسجدی هست و رفتیم دیدیم عجب مسجد نورانی است. یک پیرمردی هم در آنجا بود خیلی نورانی، اهل تسنن بود ولی خیلی نورانی بود و نشستیم و با هم حرف زدیم و خیلی صحبت کردیم،

فهمید ما از ایران هستیم و شیعه هستیم. یک قبری در آنجا بود نوشته بود: هذا قبر

مُعَاوِيَةَ بْنِ يَزِيدٍ مُحِبُّ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و همان پیرمرد مسجد مسجد کوچکی بود شروع کرد تعریف کردن و از خصوصیات او برای ما بیان کردن. دیدم نه، ایشان هم به تاریخ او وارد است، اطلاع دارد، او هم نسبت به مطالب اطلاع دارد. و چقدر قبر نورانی بود! نورانیت این قبر بر فضای مسجد اثر گذاشته بود! ببینید! هفتاد متر فاصله بیشتر نبوده! این این، آن هم جدش! سگ و گربه می‌رفتند در آنجا اظهار لطف می‌کردند. و این هم در همان مسجد دفن شده به عنوان محبّ اهل بیت.

حالا کدام عزیزند؟ حالا عزّت مال کدام است؟ کدام یک از آنها؟ الان سیدالشهداء عزیز است یا یزید بن معاویه، کدام عزیزند؟ الان امیرالمؤمنین عزیز است یا معاویه؟ این مال ظاهرشان، حالا باطن دیگر خدا می‌داند وضعیت به چه نحوی است. **وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ** عزّت اختصاص به خدا دارد و باید عزّت را در خدا جست نه در آنچه که در اختیار مردم است. دیدگاه مردم عادی و نادان نسبت به مسئله عزّت با دیدگاه اهل توحید متفاوت است. مردم نادان در هر صنف و هر طبقه‌ای که می‌خواهند باشند عزّت را در جمعیت مشاهده می‌کنند، عزّت را در بیا و برو می‌بینند، عزّت را در مناصب دنیوی گرچه رنگ و لعاب الهی داشته باشد می‌بینند، عزّت را در جمعیت و پشتیبانی می‌بینند. این دیدگاه، دیدگاه اهل دنیا و نفاق است. اگر افراد بیایند، احساس عزّت می‌کنند، اگر افراد نیایند احساس عزّت نمی‌کنند. اگر جمع بشوند، احساس عزّت می‌کنند، اگر افراد جمع نشوند، احساس ذلّت می‌کنند.

یک وقت من در روزنامه می‌خواندم که مسئولین یکی از کشورها می‌خواست برود در یک جایی شرکت کند. یک وضعیت و موقعیتی داشت، با یک کشور همسایه در حال اختلاف بود. بعد وقتی که می‌خواست برود در آنجا، می‌گفت الان که ما می‌خواهیم برویم آنجا اینها به ما اعتناء نمی‌کنند، پس آقلا ما یک کاری انجام بدهیم تا اینکه وقتی می‌رویم آنجا یک قدری بیشتر مورد توجه باشیم. اینها چه افکاری است؟ این افکار، افکار جاهلی است دیگر! ما که می‌رویم در آنجا، می‌بینند یک کشور شکست خورده‌ای، یک چیزی است که کسی به آن توجهی نمی‌کند. ولی اگر یک جنب و جوشی بکنیم، یک حرکتی بکنیم، یک کاری بکنیم، می‌گویند: نه! اینها هم... این دیدگاه، دیدگاه ظاهر و اهل ظاهر است. اما در دیدگاه توحیدی که اسلام این دیدگاه را به ما معرفی کرده، چه می‌گوید؟ اگر برنده شدی، فرق نمی‌کند، اگر بازنده شدی فرق نمی‌کند، شکست خوردی، فرق نمی‌کند، پیروز شدی، فرق نمی‌کند، این عزّت مال اوست.

رسول خدا در یکی از جنگ‌ها قبل از اینکه جنگ شروع بشود رفته بودند کنار استراحت کنند، خسته شده بودند، شب تا صبح بیدار بودند و حرکت می‌کردند، خواب بر آن حضرت غلبه کرده بود. یک قدری فاصله گرفتند از لشکر کنار سایه درختی رفتند استراحت کردند. یکی از آن مشرکین داشت حضرت را می‌دید، فهمید، لباسش را تغییر داد و با لباس مبدل

آمد شمشیر گرفت بالای سر پیغمبر، پیغمبر را از خواب بیدار کرد. گفت بلند شو ببینم! اسم رسول خدا را برد، او که رسول خدا نمی‌گفت یا محمد! چه کسی می‌تواند تو را از من محافظت کند؟ چه کسی می‌تواند مانع باشد؟ حالا حضرت همین‌طور خوابیده‌اند این هم با شمشیر بالا سر! غیر از این دیگر موقعیتی حسّاس‌تر وجود دارد؟! نه دست پیغمبر شمشیر است، نه پیغمبر نشسته، نه ایستاده، خوابیده. اگر رستم دستان هم باشد کاری نمی‌تواند انجام بدهد. این هم با شمشیر بالا سر ایستاده و گفت چه کسی می‌تواند تو را نجات دهد؟ حضرت فرمودند: الله! خیلی آرام! همین‌طوری، هیچ تکان هم نخوردند، دستشان را زیر سرشان گذاشته گفتند: الله! واقعاً به گفتن آسان است، ولی خداوند توفیق بدهد که یک همچنین حال عبودیت و تسلیم و رضا برای انسان پیدا بشود تا بفهمیم که رسول خدا در چه حالی بود. همین‌طوری، اصلاً دستشان را هم برنداشتند! حضرت زحمت دست برداشتن را به خودشان ندادند! همین‌طوری که زیر سرشان بود!

خیال نکنید حضرت در آن موقع می‌دانستند که خدا حفظ می‌کند، ابد! شاید هم احتمال می‌دادند شمشیر بیاید پایین! این‌طور نبود که با خیال راحت، نه! اگر این حال بود هنر نبود! اگر کسی بداند این شخصی که الان شمشیر دارد، یک دفعه تبدیل به یک مجسمه می‌شود، ما هم بودیم سرمان را همین‌طور نگه می‌داشتیم. نه، پیغمبر احتمال می‌داد شاید مشیت الهی این باشد که این بیاید و بزند. حال پیغمبر جوری بود که غیر از این نمی‌دید و امور را فقط منتسب به او می‌دید، این مهم است. و إلا یک ربات هم بیاید اینجا کاری انجام نمی‌دهد، تا اینکه انسان به آن برنامه ندهد کاری انجام نمی‌دهد، مثل ستون می‌ماند.

همین‌طور که پیغمبر دستشان زیر سرشان بود فرمودند: الله! گفت الله می‌تواند نجات بدهد! حالا ببین! تا شمشیر را برد بالا که پایین بیاورد، یک مرتبه یک بادی آمد خورد به این شخص و بارو به زمین افتاد. پیغمبر گفتند حالا نوبت ماست! شمشیر را برداشتند آمدند بالا سرش گفتند: چه کسی می‌تواند تو را نجات بدهد از دست ما؟! او به تته‌پته افتاد، حضرت فرمودند: زود بگو الله! چرا معطلی؟! زود بگو الله. آن هم گفت: الله و مسلمان شد و توفیق اسلام پیدا کرد.

حالا نکته در اینجا است که پیغمبر که این شمشیر را برداشته و بالا سرش نگه داشته، این حالت پیغمبر با حالت خوابیدنش یکسان است، تفاوتی نکرده. یعنی خوابیدن رسول خدا و دست زیر سر بودن و گفتن الله، با اینکه شمشیر دستش است و بالا سر این است فرق نمی‌کند. نه اینکه اینجا اطمینانش بیشتر شده، اگر اطمینانش بیشتر بشود دیگر پیغمبر نیست. یک حالت را دارد ولی ما این جور نیستیم،

ما این جور نیستیم. ما وقتی که خلع سلاح بشویم می‌گوییم هر چه خدا

بنخواهد، هرچه عنایت الهی تعلق بگیرد، اما همین که یک کاری انجام بدهیم و یک قدرتی در دستمان باشد می‌گوییم خدا، ولی یک خرده باطنش هم این هست که ها! یک همچین چیزی هم ما داریم! دوتا تفنگ هم داریم، فلان اسلحه را هم داریم، فلان چیز را هم برای خودمان نگه داریم، حالا حرف بزیم، حالا مطلب را بگوییم. لذا ما هم هیچ وقت پیغمبر نخواهیم شد! او درحالی که خوابیده است با حالی که شمشیر در دستش است یک حالت دارد. یعنی به آن اطمینانی که در حال شمشیر بدست بودن می‌گوید بگو الله، به همان اطمینان در حال خوابیدن می‌گوید الله! و به همان حالی که در حال خوابیدن است می‌گوید الله، به همان حال در وقتی که شمشیر و حرابه و اسلحه در دستش است می‌گوید الله! چرا؟ چون پیغمبر خوب می‌داند اگر به اندازه سرسوزنی حال او با حال خوابیدن تفاوت کند، همان بادی که آمد آن مشرک را به زمین انداخت همان باد می‌آید پیغمبر را زمین می‌اندازد! متوجه شدید؟ این را پیغمبر می‌داند. مگر باد نیامد مشرک را زمین زد؟ اسلحه از دستش افتاد، پیغمبر برداشت. پیغمبر می‌داند اگر بنخواهد روی این شمشیر به اندازه یک هزارم حساب باز کند و از آن حالتی که در حال خوابیدن است خارج بشود، همان باد می‌آید و پیغمبر را زمین می‌زند و شمشیر را دوباره دست آن می‌دهد! خدا با کسی شوخی ندارد. نه با آن مشرک شوخی دارد نه با پیغمبر. حتی با پیغمبر بیشتر شوخی ندارد. کار راجع به پیغمبر، سخت‌تر است.

هرچه معرفت انسان بالاتر برود کار مشکل‌تر می‌شود. لذا پیغمبر خوب می‌داند در دستگاه الهی، غیرت پروردگار اجازه نمی‌دهد که غیر از خود را و غیر از اسماء و صفات و اراده خود را، انسان بنخواهد دخیل کند. برای من، پیغمبر و این مشرک فرق نمی‌کند، هر دوی شما باید بگویید الله، و به یک حساب باید بگویید الله و به یک طریق باید بگویید الله، هیچ فرق نمی‌کند. لذا اینجا پیغمبر می‌آید می‌گوید بگو الله! بگو الله و إلا آن باد می‌آید! آن باد چیست؟ جبرائیل است دیگر! جبرائیل و میکائیل به صورت باد و به صورت این حوادث فیزیکی و مادی می‌آید. وقتی که اراده‌ای تعلق بگیرد، تصرف در ماده می‌شود و ماده به این صورت می‌آید جلوه می‌کند، هیچ برای خدا کاری ندارد.

لذا اینجا است که ما می‌بینیم اولیاء الهی در ارتباطشان این مسئله را رعایت می‌کنند. در حرکاتشان، در مطالبشان، عزت را فقط نسبت به خدا می‌دهند، هر جا که بوی خداست آنجا می‌روند، هر جا که رائحه خداست آنجا سرک می‌کشند، هر جا که در آنجا نفسی وجود ندارد به آن سمت تمایل پیدا می‌کنند، هر جا که می‌بینند نه! نفس می‌خواهد بیاید دخالت کند، موقعیت می‌خواهد بیاید دخالت کند، مسائل دیگر می‌خواهد بیاید دخالت کند ...

من یک وقت در یکی از همین نماز جمعه‌ها شرکت می‌کردم، خیلی متأسف شدم، واقعاً
دیگر الان ما باید غیر از این مطالب را به مردم بگوییم، دیگر دوران این مطالب به سر

آمده. در همان زمان جنگ بین ایران و عراق و حمله و تجاوز رژیم الحادی عراق به کشور اسلامی بود، که در همان دوران کوران زدو خورد و دفاع و تهاجم طرفین بود. در بعضی از اوقات این طرف پیشروی می کرد، در بعضی اوقات آن طرف بود، بالاخره جنگ است دیگر، موقعیت های مختلفی برای جنگ پیدا می شود. این شخص می خواست به مردم دلداری بدهد، حالا مایوس نشوند، چه نشوند، می گفت اگر حالا این قضیه اتفاق افتاده، حالا ناراحت نباشید، بالاخره در زمان صدر اسلام هم همین طور بوده، گاهی اوقات پیروزی با مشرکین بود، گاهی اوقات پیروزی با اسلام بود، ولی بالاخره پیروزی با مسلمانان است. بعد هم ما دیدیم که چه شد!

این نحوه نباید گفت! این نحوه نباید صحبت کرد! باید گفت ما باید به تکلیف برخیزیم، قیام به تکلیف بکنیم، شکست خوردیم شکست خوردیم، پیروز شدیم هم پیروز شدیم! مسئله، مسئله قیام به تکلیف است تکلیف واقعی و درست. و درست هم پایش بایستیم و درست هم رویش عمل کنیم. امیرالمؤمنین چه کرد؟ همین کاری که امیرالمؤمنین کرد دیگر! بیست و پنج سال در منزل نشست، بعد هم گفتند بفرمایید به عنوان خلیفه قبول نکرد و به زور آوردند بر مسند خلافت نشاندند، گفت: حالا که من خلیفه شده ام پس باید آنچه را که می گویم عمل کنید. اولین کاری که می کنم معاویه را باید بردارید. هرچه گفتند: یا علی صبر کن! گفت: امکان ندارد! این جرثومه فساد باید برداشته بشود و حرکت می کند، مردم را بسیج می کند، بعد از هجده ماه آن قضایا پیش می آید و به ظاهر حضرت شکست می خورد، برمی گردد سر جایش می نشیند. ابداء، آب از آب تکان نمی خورد! شکست خوردیم حالا برمی گردیم سر جایمان نمازمان را می خوانیم! به حکمیت راضی هستید بفرمائید بروید حکمیت! بنده به حکمیت راضی نیستم، شما راضی هستید بروید بکنید، راضی نیستید من اینم. بعد هم که برمی گردد، جریان نهروان پیش می آید. حضرت با مردم صحبت می کند و تجهیز می کند و می فرماید سَاجِهَةٌ أَنْ أَطَهَّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الْجِسْمِ الْمَعْكُوسِ^۱ من تمام همّت خودم را به کار می برم تا اینکه مردم را بسیج کنم و این انسان واژگون را از روی زمین بردارم. در همین موقع ابن ملجم می آید و کار را تمام می کند، باز مطلب فرقی نمی کند. من کارم را می کنم شد شد، نشد نشد! هیچ تفاوتی به اندازه کمترین لرزشی که بر روی یک آب ما احساس می کنیم، در قلب امیرالمؤمنین این مقدار هم

^۱ نهج البلاغه، نامه ۴۵:

وَ سَاجِهَةٌ فِي أَنْ أَطَهَّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ وَالْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ؛ در نامه خود به عثمان بن حنیف می فرماید: کوشش می نمایم که زمین را از این شخص واژگون و جسم منحرف (معاویه) پاک سازم.

پیدا نشد. چرا؟ چون عزّت را در خدا می بیند. حالا خدا آن جور می خواهد، خانه اش آباد، این جور می خواهد، باز خودش می داند! یک عمل و یک تکلیفی ...

این کلام امام صادق علیه السّلام واقعاً عجیب است که چطور انسان را متوجه می کند و واقعیت را به انسان می رساند و انسان را متذکر می کند! اگر ما این کلمات را نداشتیم چه کار می توانستیم بکنیم؟ جداً عرض می کنم. واقعاً اگر ما این کلمات امام صادق را نداشتیم چه کار می توانستیم بکنیم؟ چه شخصی می توانست برای ما یک همچنین مطالبی را بگوید؟ چه شخصی می توانست این چنین حقیقت و واقعیتِ عالم کون و اعتباریت دنیا را برای ما معرفی کند؟ وَ لَا يَطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَ عُلوًّا؛ به خاطر عزّت دنبال آن چیزی که در دست مردم هست نمی رود. چرا نمی رود؟ چون او عزّت را در اینها نمی بیند، عزّت را در خدا می بیند و عزّت را در پیروی از دستورات خدا و در انتساب به او می بیند. عزّت را در او می بیند، ولی بقیه این طور نیستند، ما این جور نیستیم، ما هی می خواهیم خودمان مطالب ...

دیشب یک قضیه ای برحسب اتفاق از مرحوم امیرزا جواد آقای ملکی تبریزی دیدم گفتم خیلی این قضیه خوب است بیایم برای رفقا این مطلب را تعریف کنم. یک مرد الهی، یکی از اولیاء خدا بود دیگر، حرف نداشت، به مقام کمال رسیده بود، به مقام عرفان رسیده بود، به مقام توحید رسیده بود. یک کتابی نوشته بود، بعد از تمام شدن کتاب، یک مرتبه برحسب اتفاق چشمش می افتد بر اینکه مرحوم فیض یک همچنین کتابی اتفاقاً در همین زمینه هم نوشته اند. کتاب را مطالعه می کند می گوید عجب کتاب نفیسی! شک می کند آیا کتاب او بهتر است یا کتاب مرحوم فیض بهتر است. البته احتمالاً این قضیه مربوط به سال های آخر ایشان نبوده، قبلاً بوده، از کیفیت و از قرائن و شواهد این طور بدست می آید شک می کند و متوسّل می شود به امام صادق علیه السّلام، روایتی دیده بوده یا یک مطلبی را از یک بزرگی دیده بوده که هر کسی اگر بخواند امامی را از ائمه و معصومی را زیارت بکند، در شب جمعه یا هر شبی، صد مرتبه سوره اِنَّا أَنْزَلْنَاهُ رَا بخواند آن معصوم را در خواب ملاقات می کند و زیارت می کند. آمد متوسّل به امام صادق علیه السّلام شد و این عمل را انجام داد. شب حضرت را در خواب دید و از حضرت سؤال کرد که آیا کتاب من بهتر است یا کتابی که مرحوم فیض نوشته. حضرت سکوت کردند. نخواستند حالا تو ذوقش بزنی، حالا یک هم چنین کاری انجام داده. بعد رو می کند به حضرت و می گوید: أَوْ مِثْلَكَ يَخِيبُ سَائِلًا؟ آیا مثل شما جواب سائل را نمی دهد؟ حضرت می فرماید کتاب فیض بهتر است. این هم هیچ! تمام می شود! نه نشرش می کند نه هیچ چیزی، می گذارد کنار.

این کسی است که عزّت را در متابعت از امام صادق می‌داند. نمی‌گوید حالا من این زحمت
را کشیدم چاپ کنم بالاخره

یک اسمی هم از ما بماند دیگر! بالاخره یک خبری و یک اسمی و ... نه! کتاب فیض بهتر است، آن را باید چاپ کنیم.

این روش، روش بزرگان است و طریق بزرگان به این کیفیت است. مطالب مانده و ما همان طور که عرض کردیم، رفقا فعلاً به ما اجازه می دهند که این جلسات مختصرتر باشد تا بعد ان شاء الله.

ان شاء الله خداوند توفیق بدهد که ما را مستنّ به سنن اولیاء خودش بگرداند، حقیقت و واقعیت عالم وجود و تشریح را آن چنان که هست برای ما بیان کند، مرام ما را و قدم های ما را در جایی قرار بدهد که اولیاء راستین و راهروندگان توحید او، پا را در آنجا و در آن قدمگاه قرار داده اند. سایه مبارک حضرت ولی عصر، قطب عالم وجود ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را بر سر ما در دنیا و آخرت مستدام بدارد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ